

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من میساده
بدین بوم ویر زنده یک تن مسیاده
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - بیست و هفتم می 2013

اصطلاحات عامیانه کابلی

(قسمت اول)

ترکیبات زیبای عامیانه کابلی

(بخش پانزدهم)

همان قسمی که در بخش قبلی وعده داده شده بود، درین بخش به کاوش گوشه گوشه مصادر "سوختن و درگرفتن" پرداخته و ترکیباتی را از آنها بدر می آریم. از خواننده گرامی از قبل بپوش میخوام که "شرح لغات" به "تحلیل لغوی" و "بحث صرفی و گرامری" میگراید!!!
در بخش قبلی "درگرفتن" و "سوختن" مُعادل هم آورده شده بودند؛ که در مواردی از زبان عامیانه کابلی، صادق می افتند. مگر اگر دقت را بیشتر کرده و دقیقتر بگوئیم، "درگرفتن" معنای "مشعل شدن" و یا "شعله ور گردیدن" است، که عین مفهوم "سوختن" را نمیدهد. چون "درگرفتن" در واقع "آغاز" عملیه ای ست که جسمی بسوزد و به آتش و نهایتاً به خاکستر مبدل گردد. "سوختن" مرحله بعد از "درگرفتن"؛ یعنی آتش شدن و سرانجام به خاکستر مبدل گردیدن است. چون تا چیزی درنگیرد، نمیسوزد و آتش نمیشود.

در فارسی ایران ترکیب "آتش گرفتن" را مُعادل "درگرفتن" دری ما استعمال میکنند. از همینجاست که ترکیب "آتشگیره" را مُعادل "درگران" (درگیران) ما مردم به کار میبرند. البته بعضاً "آتشزنه" را نیز در همین مفهوم استعمال مینمایند. گرچه "آتشزنه" دقیقاً به چیزی اطلاق میگردد، که با آن آتش را دربدهند؛ از قبیل گوگرد و سنگ چقمق (در قدیم) و غیره. در همینجا و

بلافاصله باید تذکر بدهم که "آتش گرفتن" در زبان دری ما مُغایر مفهومی را میرساند، که ایرانیان ازین مصدر میگیرند. در دری افغانستان ترکیب "آتش گرفتن" به مفهوم واقعی کلمه استعمال میگردد و آن "گرفتن آتش است از جایی یا کسی". در بین کابلیان معمول چنین بود، که وقتی مهمانی زود خانه میزبان را ترک میکرد، برایش از روی صفا و یاهم از روی تعارف، میگفتند:

چی گپ اس، آتش گرفتن خو نامده بودی!!!

(چه گپ است، آتش گرفتن خو نیامده بودی!!!)

در زمانی که گوگرد و وسائل ساده دردادن وجود نداشت و آتش افروختن یا "آتش کردن" کار ساده ای نبود، مردم با هزاران زحمت آتشی را فراهم میکردند و بعداً میکوشیدند که آتش را فروزان نگه دارند. در همین اثناء بود، که همسایه های قُرب و جوار می آمدند و از آن آتش مقداری را برمیداشتند. این عمل را "آتش گرفتن" میگفتند. خواننده گرانقدر حتماً متوجه است که این "آتش گرفتن" - که اصیل است و از زمانه های قدیم اصالت خود را حفظ کرده است - با "آتش گرفتن" متداول در فارسی ایران از بیخ و ریشه متفاوت است.

خواننده علاقه مند و آگاه از فارسی ایران در سطور بالا حتماً متوجه استعمال "آتش کردن" هم شده و دریافته است که این "آتش کردن" با "آتش کردن" فارسی ایران یکی نیست!!! در دری ما و خاصاً دری کابلی "آتش کردن" معنای "آتش افروختن" یا "آتش دردادن" را میدهد و این عین مدلول فارسی ایران را افاده نمیکند. در فارسی ایران ترکیب "آتش کردن" به تقلید از زبانهای اروپائی و به اثر ترجمه باللفظ از to fire انگریزی و Feuern المانی و نظایر دیگر فرنگی آن، رایج ساخته شده است؛ و همین "آتش کردن" در ادبیات عسکری و مطبوعات ایران خیلی شایع هم هست. در دری ما اما خود همان کلمه انگریزی "فایر" را با اندک تحریف لفظی با مصادر "کردن" و "نمودن" استعمال کرده و "فیر کردن" یا "فیر نمودن" میگویند. برگردیم به اصل موضوع:

چون کسی که برای آتش گرفتن به خانه ای می آمد، باید زود برمبگشت و آتش مورد نیاز را بدون اتلاف وقت بخانه خود میبرد، ازینرو ترکیب "آتش گرفتن" در زبان مردم کابل مفهوم مجازی پیدا کرد که متضمن اقامتی بسیار کوتاه بود. پس "آتش گرفتن" در مفهوم مجازی و کنائی آن، مُعادل است با "عیادت کردن بسیار کوتاه از کسی".

ایرانیان - قسمی که گفتیم - خود "درگرفتن" را به کار نمیبَرند و احیاناً اگر "درگرفتن" را استعمال هم نمایند، نه در پیوند با "آتش" و "سوختن" است، بلکه در ارتباط با "درآویزی" و

"جنگ" و "زد و خورد" است؛ و مثالهای آن را در محصولات این مصدر، از قبیل "درگیری"، "درگیر شدن"، "درگیر ساختن" و غیره میبینیم که در مطبوعات ایران به خروار باد میشود. البته ایرانیان "درگرفتن جنگ" را که معنای "شروع گشتن جنگ" یا "شعله ور گردیدن جنگ" است، نیز به مانند ما استعمال میکنند. مثلاً ایشان و ما همه گوئیم:

میان شان جنگی سخت درگرفت!!!

"درگرفتن" مصدر لازمی ست و حالت متعدی آن "دردادن" است. در فرهنگهای مدون در ایران "درگیرانیدن" را معادل "دردادن" دری ما استعمال مینمایند. میبینم که باز آمدم بر سر ترکیب مناقشه طلب "درگیرانیدن".

همان قسمی که در بخش چاردهم گفته شد، مدونان ایرانی فرهنگها، مصدر جعلی "درگیرانیدن" را صریحاً ذکر میکنند، در حالی که از منشأ این مصدر - یعنی از "درگیران" - سخنی به میان نمی آرند، گوئی آن را نمیشناسند و حتی آن را در عمر خود هم نشنیده اند. اگر لغت نویسندگان جیدی چون حسن عمید و داکتر محمد معین بر منشأ مصدر "درگیرانیدن" توجه میکردند و یا عنایتی و نیم نگاهی به دری افغانستان میداشتند، به یقین برای ساخت صرفی "درگیرانیدن"، توجیه درست صرفی و منطقی مییافتند. آقای "حسن عمید" پیش از شروع فرهنگ لغات خود، بحثی از دستور زبان فارسی را نیز شامل کار ساخته و ذیل عنوان "مصدر جعلی" چنین فرماید:

« مصدر جعلی آنست که در اصل مصدر نباشد بلکه کلمه عربی یا فارسی را با زیاد کردن "یدن" در آخر آن، بصورت مصدر درآوردند مثل طلبیدن، فهمیدان، هراسیدن...»

(صفحه 46 جلد اول فرهنگ عمید، چاپ سوم 1360، چاپخانه سپهر، تهران)

صرف نظر از عدم دقت جناب "عمید" در تعریف فوق، اگر از ایشان شأن نزول مصدر جعلی "درگیرانیدن" را که در فرهنگ خود به بارنامه آورده است، پرسیده شود، جوابی نخواهد داشت. عین ایراد بر داکتر محمد معین نیز وارد است، که با فهمی بمراتب قویتر از صرف و نحو زبان دری/فارسی نسبت به عمید، باز هم در مورد منشأ مصدر مجعول "درگیرانیدن" ساکت میماند.

ای کاش فرهنگ نویسندگان ایرانی در هنگام تدوین قاموسهای لغات دری/فارسی، اندکی از حوزه کشور ایران امروزی فراتر می اندیشیدند و خصوصاً خود را از کوائف دری افغانستان - که در ذات خود برای ایرانیان قابل پیروی و تقلید هم هست - آگاه میساختند، که نساختند. و اگر چنین میکردند، به یقین که کارهای ادبی و لغت نویسی ایشان به مراتب جامع تر و بی عیب تر میگردد!

"درگران" (درگیران) و "درگیرانیدن" بدین ترتیب از مصدر "درگرفتن" بدر آمده اند:

از کلمه "درگیر" - که ریشه مضارع از مصدر "درگرفتن" است، با اضافه "آن" صفت فاعلی "درگیران" را ساخته اند و بعد از آن، مصادر "درگیراندن" و "درگیرانیدن" را. مثالهای معتد ذیل عین طرز العمل را نشان میدهند:

- از "ترس - ترسان - ترساندن/ ترسانیدن" را
- از "گرد - گردان - گرداندن/ گردانیدن" را
- از "چرخ - چرخان - چرخاندن/ چرخانیدن" را
- از "رقص - رقصان - رقصاندن/ رقصانیدن" را
- از "فهم - فهمان - فهماندن/ فهمانیدن" را
- از "بار - باران - باراندن/ بارانیدن" را
- از "کش - کشان - کشاندن/ کشانیدن" را

از میان مثالهای فوق، سه مثال ذیل را نزدیکتر مطالعه میکنیم:

اینکه "گرد" (به فتح اول) ریشه مضارع از "گشتن" است، واضح است، ولی "رقص و فهم" اصلاً مصادر مجرد عربی (ثلاثی مجرد) اند که در زبانان از آنها مصادر جعلی "رقصیدن و فهمیدن" را ساخته اند. و از همین دو مصدر جعلی، بعداً کلمات "رقص و فهم" به حیث "ریشه مضارع" قد برافراشته اند. وقتی گوئیم "برقص"؛ یعنی "رقص کن" و یا "بفهم"؛ یعنی "بدان"، یقیناً از همین دو "ریشه مضارع" استفاده کرده ایم!!!

بعد ازین همه بحث و فحص سؤالی مطرح میگردد، که وقتی "درگران" صفت فاعلی (صفت) باشد، چطور میتوان بر آن "یدن" را وارد کرده و از آن "مصدر جعلی" ساخت؟؟؟

جواب:

درست است که "درگران/ درگیران" در ذات خود "صفت فاعلی" و "صفت" اند، مگر همین صفت از نگاه تداول معنائی، خاصیت اسمی را بخود گرفته و بحیث "اسم" به کار میرود. و بهتر است که مثالهای دیگری هم در زمینه بدهیم:

- بار - باران - باراندن/ بارانیدن

- گرد - گردان - گرداندن/ گردانیدن

- گری - گریان - گریاندن/ گریانیدن

"باران" و "گردان" و "گریان" و "پُرسان" که صفات فاعلی از مصادر "باریدن" و "گشتن" و "گریستن" و "پرسیدن" میباشند و در اصل خود جنبه "وصفی" دارند، در تداول عام زبان دری کابلی حیثیت "اسم" را نیز پیدا کرده اند؛ چنان که وقتی گوئیم:

- از صبح تا به الله شام، باران بارید.

- بارانباری؛ باریدن باران

- برف را تکانده برو و باران را تیرکرده (مثل کابلی)

- گردان مصادر عربی

- گردان کردن فعل ماضی و حال

- گریان هم دل خوش میخایه (مثل کابلی)

- پُرسانِ فلانی رفته بودم

- از حالم پُرسان نکو، که دلم ده کفین آمده!!!

- جور پُرسانی (احوالپرسی)

اینها مثالهای بارزی از استعمال این چار کلمه به حیث "اسم" اند.

بی نزاکت:

کلمه "نزاکت" از جمله اغلاط بسیار مشهوری ست، که "مشروعیت" خود را از "تداول عام" خود گرفته است. دری زبانان عربی فهم کلمه ظاهراً عربی "نزاکت" را از کلمه دری "نازک" درست کرده اند. بدین معنی که قاعده صرف عربی را بالای کلمه دری "نازک" جاری ساخته اند. "نزاکت" به همان اندازه اساس نادرست صرفی و دستوری دارد، که "میوه جات و دهات و چتیات و فابریکات و کارخانجات و"

اگر کسی واقعاً بر فصاحت و صحت کلام تأکید میورزد، بهتر است از استعمال "نزاکت و چتیات و جفنگیات و پوچیات و دهات و میوجات و پیشنهادات و گزارشات و شیرینجات و ترشیجات و امثال آنها" پرهیز کند.

زبان عوام مگر تابع قواعد صرف و نحو و دستور زبان مکتبی نیست، بلکه قانونمندیها و قواعد خاص خود را دارد؛ حتی در قسمت گرامر و دستور زبان. امید است که روزی فرصت میسر گردد، تا درین زمینه خاص، مفصل و مستقل بنویسم.

الله شام:

کنایه است از "اذان شام". مراد از "الله" همانا "الله اکبر" است که در "اذان" باربار تکرار میگردد. مثلاً گویند: "زنکه بیچاره تا به الله شام گریان کرد!!!"

آتش پرچه:

"آتش" اصلاً به فتح "تاء" است، مگر مردم افغانستان و خصوصاً عوام کابلی "آتش" را به کسر "ت" تلفظ میکنند. "پرچه" مراد از "پارچه" است که در معنای "توته و تکه و قسمت" میباشد. کابلیان ترکیب وصفی "آتش پرچه" را کنایتاً به اطفال شوخ و شغب استعمال میکنند.

تیزبال:

ترکیب زیبایی وصفی "تیزبال" اصلاً برای پرندگان استعمال می‌گردد؛ عیناً به مانند ترکیب "تیزپر" که مخفف "تیز پرنده" است. زبان عامیانه کابلی مگر "تیزبال" را به کنایه برای شخص "چالاک" و "رند" و "درجانزن" استعمال مینماید.

رموزفام/ دیرفام/ خرفام:

"رمز" در معنای "سخن مبهم، ایماء، اشارت، راز" کلمه عربی ست و جمع عربی آن "رُموز" (بر وزن فُعول - به ضم اول). مردم کابل و خصوصاً عوام کابلی "رموز" را به فتح حرف اول تلفظ میکنند.

کلمه عربی "فهم" را مردم کابل "فام" تلفظ میکنند؛ عیناً مطابق معمول عام که "های ملفوظ" را در تلفظ یا ساقط میسازند و یا تحریف میکنند؛ همان قسمی که در یکی از بخشهای قبلی به تفصیل شرح داده شد. چنان که وقتی "فامیدم" می‌گویند، مراد شان از کلمه "فهمیدم" است. پس وقتی کابلیان "رُموزفام" گفتند، مراد شان از ترکیب "رُموزفهم" است. درست نمیدانم که این ترکیب از زبان ادبی به زبان عوام سرایت کرده است و یا معکوس آن، ولی این را بصورت ثقه میدانم که کلمه "رموزفام" از زمانه های بسیار پیش در زبان عوام کابلی جاری و ساری بوده است، به مراتب بیشتر از زبان ادبی و مکتوب. مراد از "رموزفام" کسی ست که رمز و ایماء و اشاره را زود درک کند. بعضاً فکر میشود که "رموزفهم" معادل "دراک" باشد، اما اینطور نیست. "دراک" صیغه مبالغه عربی از کلمه عربی "درک" است. پس "دراک" کسی ست که بسیار و زود درک کند و قوه درکش فوق العاده بالا باشد. با آن هم "دراک" عیناً معنای "رموزفهم" را نمیدهد. شاید بتوان این دو کلمه را با تناسب عام و خاص توجیه کرد؛ چون "دراک" همه چیز را زود درک میکند، در حالی که مهارت "رموزفهم" فقط به درک سریع رمز و ایماء و اشارت منحصر می‌گردد.

"خرفام" تلفظ عامیانه از "خرفهم" است و مراد از آن مهارتی ست در حد فهم "خر". ترکیب وصفی "خرفام" را معمولاً با مصادر "کردن و شدن" یکجا کرده استعمال میکنند. "خرفام کردن" مراد از شرح دادن موضوع در حدی ست که طرف را ولو فهم بسیار نازل هم داشته باشد، قانع بسازد.

قبات/ بی قبات/ قبات رس:

کلمه عربی "قباحت" را عوام کابلی "قبات" تلفظ میکنند و "بی قبات" یعنی "بی قباحت". شرحی را که در مورد ترکیب "بی قبات" (بی قباحت) مینویسم، شالوده خود را از شست سال پیش از

سخنان پدر مرحوم میگیرد؛ و آن وقتی که آن بزرگوار بر سبیل انبساط و شاید هم آموزگارانه، بر این ترکیب و امثال آن مکث کرده بودند.

با مد نظر گرفتن معنای "قباحت" که "زشتی و قبیح بودن" است، ترکیب "بی قبات" (بی قباحت) در اصل خود مفهوم مثبت را افاده میکند؛ یعنی کسی که بدون قباحت و مبراً از قباحت باشد. با وجودی که مفهوم لغوی ترکیب "بی قبات"؛ یا "بی قباحت" مثبت است، مردم کابل از آن مفهوم منفی گرفته و آن را مُعادِل ترکیب "با قباحت" یا "پُر قباحت" استعمال میکنند. ترکیب "بی قبات" را بیشتر زنان کلانسال کابلی استعمال کرده و از آن مفهوم "بی نزاکت" را می‌گرفتند. پس ترکیب "بی قبات" در زبان عوام کابلی به کسی اطلاق می‌گردد، که قباحتها را نادیده بگیرد و نزاکتها را مُراعات نکند.

نقطهٔ مقابل این ترکیب، ترکیب "قبات رس" (قباحت رس) است، که معنای "رسیده و پی برده به قباحتها" را داده و به کسی گفته شود که از قباحتها دوری گزیند و نزاکتها را رعایت نماید. ترکیب "قبات رس" را زنان کلانسال کابلی بسیار معمول داشته و آن را آفرین گویان و تحسین کنان برای کسی و خصوصاً زنی استعمال میکردند، که سیالی و شریکی را خوب مُراعات میکرد.